خانم بورلی اسکگز استاد دانشگاه جامعه‌شناسی دانشگاه لندن و استاد افتخاری بسیاری از دانشگاه‌های مختلف انگلیسی و اروپایی می‌باشد. او مطالعات فراوانی در مورد شکل‌گیری طبقه ، جنسیت و تاریخ و مبارزات فمینیستی انجام داده است. وی سال‌ها در دانشگاه استکهلم به عنوان استاد ارشد مطالعات جنسیتی تدریس نموده و نگارنده کتاب‌های تحقیقاتی فروانی در مورد مسائل زنان می‌باشد. اسکگز در حال حاضر یکی از مسئولین نشریه نقد جامعه‌شناسی می‌باشد.

او از جمله در مورد شوهای تلویزیونی پر طرفدار معاصر مانند ایکس فاکتور، ایدول و غیره نظراتی را مطرح کرده است که منجر به بحث‌های زیادی شده است. مثلاً وی معتقد است که تلویزیون واقع‌نما (Reality TV) در بنیان و اساس خود مربوط به ارتباط انسانی است. «من فکر می‌کنم احساسِ وابستگی مشترک گروهی بخشی از جذبه این‌گونه شوها می‌باشد...این بیانِ یک شکل از ارزش اجتماعی است-مردم به عده دیگری که همان ارزش‌ها را دارند، که به همان شیوه رفتار می‌کنند، وصل می‌شوند. ما در آن گیر می‌افتیم و می‌خواهیم از یک طرف حمایت کنیم، خواهان انیم که آن‌ها موفق شوند. به همین خاطر تولید کنندگان (برنامه‌های تلویزیونی) می‌خواهند شیرِ« قصه کار سخت به خوشبختی می‌انجامد» را بدوشند...زیرا همه این چیزهای میان‌متنی ما را قادر می‌سازند که احساس کنیم ما دارای چنین ارتباطی هستیم» محبوب‌ترین مسابقات همیشه دارای یک داستان پیروزیِ شخصی بر سختی و مشقت است که ما را به این احساس می‌رساند آن‌ها برای موفقیت به کمک ما نیاز دارند. ما به ان‌ها یک فرصت می‌دهیم حتی اگر هیچ‌کس دیگری مایل به انجام چنین کمکی نباشد. «این خیالات در مورد یک زندگی متفاوت در کشوری است که دیگر تحرک اجتماعی وجود ندارد» پیروزی کسانی که فقط به کمک ما «می‌توانند بر مشکلات غلبه کنند و آراء ما باعث می‌شود چنین بنظر رسد که شایسته‌سالاری واقعا امکان‌پذیر است». از نظر وی طبقات مختلف به گونه متفاوتی به این شوها می‌نگرند. از نظر طبقه کارگر « وقتی که تمام راه‌های دیگر بسته شده است، این به مثابه یک فرصت در نظر گرفته می‌شود.این راه دیگری است که در زندگی آن‌ها امکانِ ساختن چیزی را فراهم می‌سازد.»

در زیر مصاحبه سوفی تورن‌هیل و کاترینا تولین با بورلی اسکگز در مورد رابطه چپ و فمینیسم، شوهای تلویزیونی، شکل‌گیری طبقه و جنسیت، و عزت و احترام و .. را می‌توانید مطالعه کنید. این مصاحبه قدیمی، در سال ۲۰۰۸ در نشریه فرونسیس برای اولین بار به چاپ رسید.

در باره اقتصاد اخلاقی و عزت طبقه کارگر

نوشته: مصاحبه با بورلی اسکگز

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۶۸۱۶

در این شماره از نشریه فرونسیس ما به بررسی چپ و فمینیسم می‌پردازیم. شما چه موضعی در رابطه با این «چیزها» دارید؟

قطعاً فمینیستی، قطعاً چپ. اما مشکل اینجاست که ما احزابِ چپِ سیاسی را در انگلستان از دست داده‌ایم و همچنین هیچ نوع چپ رسمی در فرهنگ عمومی وجود ندارد. بنابراین با وجود آنکه تمام کسانی که من می‌شناسم خود را همچنان در جناح چپ معرفی می‌کنند، اما این تقریباً یک موقعیت بی‌خانمانی و دربدری است. و این امر مرا نگران می‌سازد زیرا اگر شما همیشه انتقاد کنید، هیچ وقت چیز خیلی زیادی ایجاد نمی‌شود. چرخش در چپ خیلی بزرگ بوده است. پس از سی سال سیاست نئولیبرالی که توسط تونی بلر، یا تونی بلاچر (ترکیب بلر-تاچر م.) تشدید گشت، چپ هیچ مکان مطمئنی ندارد.

شما می‌توانید به فصل‌های مورد اختلاف و مشترک بین فمینیسم و چپ اشاره کنید؟

دوره فوق‌العاده‌ای وجود داشت، زمانی که فمینیست‌ها در مورد چگونگی بازسازی دولت رفاه نوشتند. اما من فکر می‌کنم که چیزهای زیادی در مورد طبقه و جنسیت بر پایه‌های نادرستی از هم جدا گشته‌اند. من خودم فکر نمی‌کنم که بتوانم به فمینیسم بدون سوسیالیسم بپردازم؛ آن تقریباً در خون من است. شما چگونه می‌توانید چیزی را بدون تحلیل سرمایه‌داری آنالیز کنید؟ آن همه چیز را می‌سازد، حتی مایی که الان اینجا هستیم. من نمی‌توانم طبقه، جنسیت، و نژاد را بدان شکل از هم جدا کنم. گاهی فکر می‌کنم خیلی غم‌انگیز است که فمینیست‌ها حوزه خود را در دانشگاه‌ها ایجاد کردند- حوزه‌های فوق‌العاده‌ای که برای مدتی از نظر سیاسی لازم بودند اما خیلی مجزا گشتند. من به آن فضاها رفتم و تقریباً به تنهایی جنگیدم تا طبقه را در دستور کار قرار دهم. اگر من یک مسیر غیر-

فمینیستی در پیش می‌گرفتم و در جامعه‌شناسی باقی می‌ماندم، همه چیز اسان‌تر می‌گشت. من فکر می‌کنم از نظر تاریخی لازم بود؛ اما آن فضاها به سادگی محدود گشته و حالا هم شروع به بسته شدن کرده‌اند. این بدان معنی نیست که فمینیسم در آنجا وجود ندارد، بلکه بیشتر اینکه فمینیست‌ها در حال بازگشت به رشته‌های سنتی‌تر که تغییر کرده‌اند، هستند. از این رو برای من، وقتی که به جامعه‌شناسی برگشتم، فکر کردم من بالاخره مجبور نخواهم بود دیگر بخاطر طبقه بجنگم. اما در عوض شروع به مبارزه برای جنسیت و تمایلات جنسی نمودم! همه این‌ها به خاطر سازمان‌دهی عجیب و غریب دانشگاهی می‌باشد که بر پایه علایق مختلف بنا گشته است.

کتاب‌ها و مقالات شما حول جنسیت و طبقه می‌باشد. آیا درک شما از این دسته‌بندی‌ها در طول مسیر تغییر کرده است[1]؟

بله، از این نظر که از یک موضع ساختارگرایانه، مارکسیسم سنتی‌تر، به یک موضع بیشتر پست-ساختاری تغییر کرده است. من معتقد به مارکسیسم ساختارگرایانه بودم و هنوز هم باور دارم که سازمان اساسی جامعه بر اساس کار، سازمان طبقاتی، و سرمایه قرار دارد. بنابراین، احتمالاً چرخش زمانی صورت گرفت که من شروع به احساس نارضایتی در رابطه با مارکسیسم نمودم. احتمالاً هر فمینیستی در جناح چپ می‌تواند با این موافق باشد که: مارکسیسم هرگز واقعا به جنسیت نپرداخت. و جالب اینکه حالا پاندول در راه بازگشت است وقتی که کار من با مسائل عاطفیِ کار می‌باشد. وقتی که ما به تلویزیون واقع‌نما (Reality TV) نگاه می‌کنیم، آنچه که ما شاهدش هستیم اهانت و تحقیر زنان کارگر به خاطر عدم توانایی‌اشان در انجام بعضی از کارها می‌باشد. آن‌ها به عنوان افراد نامحترم و یا ناشایست نشان داده می‌شوند، و این به طرز قابل توجهی شبیه تحمیل ایدئولوژی خانگی طبقه متوسط بر زنان طبقه کارگر در شروع انقلاب صنعتی می‌باشد. این تقریباً جنبش بنیادگرای ایدئولوژیک، دینی ویکتوریایی را منعکس می‌کند.
تفاوت دیگر این است که من با مفهوم قوی ایدئولوژی شروع کرده و سپس از طریق پساساختارگرایی آن را به گفتمان تبدیل کردم. اما حالا، من فکر می‌کنم، در حال بازگشت به ایدئولوژی هستم. حوادث چنان بطرز عمیقی تکرار می‌شوند، و یک الگوی مشابه را دنبال می‌کنند که آن، واقعاً شبیه یک ایدئولوژی بنظر می‌رسد. اینطور نیست که انها مستقیماً توسط دولت تحمیل شوند اما خودِ تکرار و الگو

---

۱ مثلاً نگاه کنید به « شکل‌گیری طبقه و جنسیت»، «طبقه، خود، فرهنگ»

چنان همه جانبه است که من فکر نمی‌کنم گفتمان، به عنوان یک مفهوم، برای آنچه که از نظر اخلاقی اتفاق می‌افتد، به اندازه کافی قوی باشد. من فکر می‌کنم که چرخش فرهنگی تلاشی بود تا برای آنچه که بی‌معنی به نظر می‌رسید، ارزش قائل شود، و برخی از چیزها را از حاشیه، وارد مباحث نماید. اما من گاهی اوقات احساس می‌کنم که چرخش فرهنگی بیش از حد پیش رفته و ما چیزهای زیادی پیرامون اقتصاد و سرمایه را از دست داده‌ایم. من کاملاً علاقه‌مند به بعضی از مباحث حول کار عاطفی و یا کار فکری هستم. آن‌ها اغلب از طرف چپِ مردانه مثلاً هارت و نگری و جنبش مارکسیستی مستقل ایتالیا مطرح می‌شوند، اما ان‌ها درواقع بر پایه تجزیه و تحلیل کار زنان، کار عاطفی، نوعی از کار که زنان همیشه انجام داده‌اند، استوار است. اکنون مهم این است که مارکسیسم و فمینیسم در کنار هم باقی بمانند تا اینکه بررسی شود چگونه کار دوباره به شکل قدرتمندِ آن اخلاقی می‌گردد. بنابراین، من به یک معنا تغییر جهت داده‌ام، طوری که من به چیزهای خیلی مشابهی برگشته‌ام. حتی اگر من فکر می‌کنم که من دیگر در باره طبقه نخواهم نوشت و پیرامون چیز دیگری کار خواهم کرد، طبقه همیشه بازمی‌گردد. کتاب «طبقه، خود، فرهنگ» قرار بود «طبقه‌بندی قابل مشاهده» نامیده شود و فرایندهای متفاوتی را از طریق بصری طبقه‌بندی کند. اما آن به کتابی در مورد طبقه متوسط بریتانیا بدل گشت.

چه وقت تنش میان فمینیسم و مارکسیسم پربار و چه وقت مخرب است؟

من فکر می‌کنم آن‌ها وقتی که تاریخ‌های متفاوت مبارزاتی بهم پیوند می‌خورند، خیلی پر بار هستند و هنگامی که عدم ارتباط و حذف دیگری وجود دارد، مخرب هستند. قسمت زیادی از تحصیلات دانشگاهی حول آموزشِ داغان کردن دیگران می‌باشد: در عوضْ نگاه کن چه چیزی را ما می‌توانیم استفاده کنیم و نه آنچه که ما می‌توانیم خراب نمائیم! همچنین در زمینه سیستم سلسله مراتبی دانشگاهی، آن جایی که بخش‌های «خوب» دانشگاه‌های «خوب» بسیار بورژوایی هستند، زیرا سرمایه فرهنگی زیادی برای ورود به آنها لازم است. و وقتی شما در مورد طبقه صحبت می‌کنید، شما به مثابه یک دیناسور که هنوز در مورد طبقه صحبت می‌کند، در نظر گرفته می‌شوید. بله، من به فکر کردن در مورد آن ادامه می‌دهم، زیرا اگر ما به اینکه چگونه طبقه کارگر دیواسا می‌گردد، بنگریم، اگر ما به ۳۰۰ قانون جنایی جدید، ۵۹ قانون مدنی جدید در انگلستان نگاه کنیم، دلایل ادامه آن را می‌یابید. ژستِ جدلی لازم است اما در برخی موارد قدیمی به نظر می‌رسد، زیرا مردمی که موضع راحتی را اختیار کرده‌اند، نمی‌خواهند که به آن‌ها یادآوری شود همه چیز برای مردم دیگر واقعاً وحشتناک است؛ این

ناتوانی‌اشان را به انان یادوری می‌کند.

امروز، طبقه از طریق جدیدی به عنوان یکی از مفوله‌های زیادی که در معرض ظلم و ستم هستند، هم در رابطه با سیاست هویتی و هم در رابطه با مفهوم میان بخشی - (intersectionality میان‌برشی , مطالعه اشکال ظلم، سلطه یا تبعیض است)-مورد توجه قرار گرفته است. این را چطور باید بفهمیم؟

شما درست مرا وارد یک سخنرانی در مورد کمبودهای میان‌بخشی نمودید! اگر ما بر هویت تمرکز کنیم، آن در مورد ایجاد ادعا از طریق عزت و احترام، و استقرار منابع خود به روش خاصی می‌باشد. همان‌طور که وندی براون عنوان می‌کند، ادعای هویت بر پایه نوعی رنج و درد، اغلب رنج چشمگیر می‌باشد. و از نظر من، سیاست هویتی هیچ‌گاه موفقیت آمیز نخواهد بود، زیرا کسی که متعلق به طبقه کارگر است همیشه دچار رنج است ، و چیزی که نمی‌خواهد نشان دهد همان درد و رنج است. او می‌خواهد توانایی خود در زنده ماندن و تحمل، مبارزه و غلبه را نشان دهد. تجلیل صدمه، درد، رنج یا مظلوم‌نمایی برای طبقه کارگر مؤثر نیست. من فکر می‌کنم که با تمرکز بر هویت، همه چیز از بی‌عدالتی به فردیت به عنوان شکلی از سرمایه منتقل شد. من در «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» در باره زنانی نوشتم که نمی‌خواستند با طبقه کارگر همسان گردند، زیرا معنی آن معذرت خواستن بود؛ چون هوس‌بازان جنسی، مادران بد و غیره انگاشته شدن بود. آن‌ها نمی‌توانستند و نمی‌خواستند از هویت خود استفاده کنند. با سیاست هویتی می‌بینیم که طبقات متوسط دوباره مدعی تمام منابع برای خود می‌شوند، مثلاً با ادعای اینکه قربانی خشونت هستند، نیازمند انواع ترتیبات امنیتی از قبیل مناطق مسکونی حفاظت شده، کاهش مالیات و غیره هستند. مسأله فقط مربوط به منابع نیست، بلکه شامل دستور کارهای سیاسی هم می‌شود، این شیوه‌ای است که طبقه متوسط، وقتی که همه چیز دارد، ادعای درد و رنج می‌کند.

بنابراین، هنگامی که گفته می‌شود ما احتیاج به تفکر میان‌برشی شامل نژاد، طبقه، جنسیت و همه چیزهای دیگر داریم، معمولاً منظور این است که در مورد چیزهایی فکر کن که درکِ ارتباط با سیستم سرمایه‌داری را مستثنی می‌کند. وقتی که ما در باره تمایلات جنسی تحقیق کردیم، اهمیت احترام برای تقاضای مطالبه از طریق تمایل جنسی کاملاً روشن بود. اگر زندگی فرد طوری است که مورد احترام نباشد، فرد نمی‌خواهد با تکیه بر احترام خود، ادعایی نمائید. من فکر نمی‌کنم که شما به

راحتی بتوانید این مقوله‌ها را کنار هم بگذارید: آن‌ها منطق کاملاً متفاوتی دارند. منطق طبقه همانطور که ژیژک عنوان می‌کند، حذف طبقات متوسط، نه مردم بلکه ساختار طبقاتی است. منطق نژاد هم به همین شکل است. اما منطق فمینیسم اینطوری نیست، به جز در مانیفست اسکام (Scum Manifesto)[2] در دهه ۱۹۷۰، که از ریشه‌کنی مردان دفاع می‌شد. این ممکن است در مورد تغییر شکل روابط جنسیتی باشد، اما باز عده دیگری استدلال می‌کنند که آن بیشتر مربوط به اختلافات جنسیتی و اختلافات جنسی است. به هر حال، آن‌ها منطق متفاوت و رابطه متفاوتی با سرمایه دارند، و توسط سرمایه به اشکال متفاوتی شکل داده شده‌اند. من فکر می‌کنم که فقط تلفیق این دو، به معنی جلوگیری از دوباره کاری است که این مقولات متفاوت در حالت عادی نیاز دارند.

در مباحث سوئدی، مسائل مربوط به نژاد، قومیت به شکل گسترده‌ای از طریق بحث‌های میان‌برشی مطرح شدند.

شما تاریخ متفاوتی دارید. لحظات تاریخی متفاوت، لحظات تاریخی ملی متفاوتی وجود دارند. من می‌فهمم که چگونه این امر می‌تواند در سوئد عمل کند، اگر شما از قبل چنین مباحثی نداشته‌اید. من فکر می‌کنم، بعد از مبارزات خشونت‌امیزی که ما در مورد نژاد و طبقه داشته‌ایم، ما خیلی بیشتر مراقب همسان کردن مقولات هستیم زیرا ما می‌دانیم که آن‌ها به طور یکسانی عمل نمی‌کنند. اما اگر آن‌ها در دستور کار قرار ندارند و مباحث می‌توانند آن‌ها را مطرح کنند، آن وقت خیلی هم خوب است.

تا وقتی که آن‌ها بطور همزمان در مباحث وارد و خارج نشوند؟

بله، و من فکر می‌کنم که اغلب به همین گونه عمل می‌کند. فمینیست‌های سیاه در دهه ۱۹۷۰ به همین شکل عمل کردند که امروز فمینیست‌های سوئدی عمل می‌کنند: آن‌ها ما را ترغیب به فکر کردن در مورد نژاد نمودند، که مهم است. اما باز هم سنجش سیر زندگیِ این چیزها سخت است. نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد زیرا مردم جدا شدنی نیستند؛ فقط زن یا فقط یک موقعیت طبقاتی . اما اگر ما آن‌ها را از طریق انتزاع تئوریزه کنیم تا اینکه از طریق تجربه عملی، آن گاه فکر کردن در مورد سیستم‌ها یا منطق‌های مربوط به این که ما چگونه همه آن‌ها را یکباره عملی می‌کنیم، واقعاً پیچیده

---

۲ والری سولاناس، مانیفست Scum ، سال ۱۹۶۷

می‌شود.

شما در کارتان چگونه با انواع مختلف مقولات ارتباط برقرار می‌کنید؟

من در مورد استفاده از موضوعاتی که می‌توانند همه چیز را بهم وصل کنند صحبت کرده‌ام. احترام به این روش عمل می‌کند. من واقعاً بر حسب اتفاق با آن برخورد کردم، وقتی که در مورد چگونگی توضیح اینکه معنای یک زن سفید کارگر در انگلستان در یک زمان خاص چیست، فکر می‌کردم. و فهمیدم که آن از طریق مورد احترام بودن، عمل می‌کند. بعداً فکر کردم، چگونه می‌توان آن را توضیح داد؟ چرا ایجاد احترام اینقدر مهم یا معنی‌دار است؟ چرا مورد احترام بودن همه این شیوه‌های مختلفِ در یک بدن بودن را در کنار هم قرار می‌دهد؟ چه چیزی تمایل به احترام را ایجاد می‌کند؟ من معتقد بودم-ارزش داشتن. از این رو همه کتاب «طبقه، خود، فرهنگ»، در مورد ارزش داشتن، حفظ ارزش و استخراج ارزش است. کتاب مسأله احترام را در سطح انتزاعی-ساختاری به بحث می‌گذارد تا اینکه به بررسی چگونگی سازماندهی فرهنگی بپردازد که در آن ما از طریق «خود» عمل می‌کنیم.

بنابراین، مفهوم احترام در شما هنگام پژوهش‌های قوم‌شناسی رشد کرد؟

بله، در ابتدا، آن اصلاً وجود نداشت. در ابتدا من به بررسی واکنش به رسانه‌ها و اینکه چگونه زنان دوره‌های مراقبت و پرستاری را انجام می‌دهند، پرداختم. من در باره یک انتقاد فمینیستی از استفاده التوسر از ایدئولوژی کار می‌کردم و فکر کردم که آن زنان فقط ایدئولوژی زنانگی را کسب نمی‌کردند، بلکه دارای زندگی بسیار جالب‌تری بودند. زنانگی بسیار جالب است، همه محیط‌های سمبلیک مملو از از آن است، اما آن در عین حال دارای هیچ ارزشی نیست. اگر آن‌چنان از نظر سمبلیک ارزش داشت ، آن گاه، بنا به بوردیو، می‌بایست ارزش سرمایه را می‌داشت. اما این چنین نیست، مگر در حوزه‌های مشخصی. با یک نقطه نظر ساختاری می‌توان توضیح داد که چگونه زنان برای درس خواندن به این دوره‌های وحشتناک مراقبت و پرستاری می‌روند، اما ان چیز زیادی در مورد اینکه چگونه در چنین شرایطی زندگی می‌کنند، به دست نمی‌دهد. به همین دلیل ما نه فقط به قوم‌شناسی نیاز داشتیم، بلکه احتیاج به درک ساختاری انتزاعی در مورد اینکه چرا آن‌ها در زندگی چنین موضعی را اتخاذ می‌کنند، نیز داشتیم.

من هرگز فکر نمی‌کردم که احترام در کنارم باقی بماند، زیرا درواقع من از احترام متنفر بودم. مادرم چنان در مورد احترام سرمایه‌گذاری کرده بود که من در تمام زندگی سعی کرده‌ام که مورد احترام نباشم، هر چند که در نهایت تسلیم می‌شوم. اما بعداً با علاقه وافر رسانه‌ها به مهمانی‌های زنانه، احترام در همه جا، در تلویزیون واقع‌نما، در مقیاس بزرگی، مطرح شد. آنچه که من اخیراً انجام داده‌ام این است که احترام را به شایستکی وصل کنم. احترام می‌تواند به مثابه نظم جامعه از طریق شایستگی، که یک سازمان حقوقی است و یک بنیان باورنکردنی به احترام می‌دهد، در نظر گرفته شود. چه کسی می‌تواند شخص شایسته و مناسب تلقی گردد؟ چه کسی می‌تواند به مثابه موضوع مشروع دولت در نظر گرفته شود؟ احترام فقط مربوط به منزل تمیز نمی‌شود، بلکه به معنی واقعی کلمه ، شامل موجودیت به مثابه یک شهروند است. این امر مرا به این مسأله رساند که چگونه طبقه متوسط بریتانیا به خرید اموال ادامه می‌دهد، نه فقط از طریق خرید املاک بلکه از طریق داشتن سرمایه فرهنگی مناسبی که آن‌ها در آینده بتوانند سرمایه‌گذاری نموده و خودشان را در جامعه جلو ببرند؛ در جامعه نفوذ بیشتر، ارتباطات وسیع‌تر داشته و به خودشان ارزش مبادله به همان صورتی اضافه کنند که سرمایه از طریق استثمار عمل می‌کند: انباشت. این همیشه یک پروژه آینده است و آن چیزی که من در حال حاضر بدان علاقه دارم مردمی است که خود را معطوف آینده ساخته و ارزش خود را بالا می‌برند-انباشت احترام. اما چه کسی می‌تواند ارزش افزایی کند و چگونه آن‌ها می‌توانند آن را انجام دهند؟

کتاب «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» توجه زیادی را به‌خود جلب کرد. آیا از اینکه ثابت شد که احترام اچنین مفهوم مهمی است، شگفت‌زده شدید؟

بله. این موضوعی بود که در حین نوشتن تکوین یافت؛ بطور غریزی در پژوهش قوم‌شناسی وجود داشت و این چیزی است که همیشه در زندگی من وجود داشته است. وقتی که من با زنان بودم و با انان زندگی می‌کردم، بیشتر علاقه به روش‌های متضاد آن‌ها داشتم. آن‌ها تقریباً در دام سیستم مراقبت و نگهداری افتاده بودند اما خیلی خلاق بودند سیستم را به گونه‌ای اقتدارگر می‌انگاشتند. وقتی من شروع به نوشتن در مورد احترام کردم، در ابتدا خیلی نگران بودم، زیرا بنظر می‌رسید آن‌ها کارهایی را که از آن‌ها انتظار می‌رفت، انجام می‌دادند. اما این‌طور نبود. وقتی که من خیلی به دقت در مورد آن فکر کردم و نقل قول‌ها را خواندم آنگاه متوجه شدم که آن‌ها سرگرم نوع متفاوتی از احترام بودند.

برخی عنوان می‌کنند که «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» در باره زنانِ کارگری است که می‌خواهند تبدیل به طبقه متوسط گردند؛ آن‌ها نکته اصلی را متوجه نشده‌اند.. آن‌ها می‌خواهند ارزش داشته باشند. آن‌ها مطلقاً نمی‌خواهند به طبقه متوسط بدل شوند و آن‌ها نمی‌خواهند به آن چیزی تبدیل گردند که ازشان انتظار می‌رود، نمی‌خواهند اسیب‌شناسی شوند، اما آن‌ها می‌خواهند ارزش داشته باشند. پروژه تلویزیون واقع‌نما در همین مورد است. چه کسی می‌تواند فرد شایسته و مناسبی باشد؟ کی می‌تواند ارزش داشته باشد؟ از جهتی این کاملاً مارکسیستی است و اگر به مارکس پیر مراجعه کنیم می‌بینیم که او در باره فردیت و دارایی صحبت می‌کند، و او واقعاً خود این ارتباط را برقرار می‌کند. وی در مورد کالاهایی که دارای اهمیت هستند، آن‌هایی که واگذاردنی و آن‌هایی که غیر قابل واگذاری هستند، صحبت می‌کند. او در مورد ارزش مصرف و آنچه که برایش اهمیت دارد و نه فقط آن‌هایی که قابل معاوضه هستند، صحبت می‌کند. او وارد موضوع می‌گردد اما هرگز آن را بسط نمی‌دهد. او آن را به شکل یک تئوری فوق‌العاده در مورد سرمایه بسط می‌دهد. من الان که در سوئد زندگی کرده‌ام می‌توانم درک کنم که چرا کتاب «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» اینقدر در سوئد موفقیت داشت. اینجا جامعه محترمی است، اینجا تنظیم‌شده‌ترین مکانی است که من تابحال تجربه کرده‌ام. خیلی با انگلستان فرق می‌کند، جایی که انحراف ، خشونت، نوآوری و زیر سئوال بردن اقتدار بورژوایی خیلی آشکار است.

شما در مقاله‌ای از نشریه «فرونسیس»، در مورد اهمیت ارزش مصرفی بحث می‌کنید[3]. چرا آن اهمیت دارد؟

دلیل من برای ارزش مصرف، آن چیزی است که ما امروز در جوامع انگلیس و آمریکا و در تئوری‌های مربوط به ذهنیت می‌بینیم، در آثار فوکو، وقتی که او در مورد مراقبت از «خود» نوشت، و بطرز جالبی در اثار نیک روز، باومن و بوردیو. اینجا مخرج مشترک این درک است که به خاطر آنکه فرد ارزش داشته باشد، باید روی خودش سرمایه‌گذاری کند و یا انطور که فوکو می‌گوید از خودش مراقبت نماید. فرد باید روی خودش کار کند. این سرمایه‌گذاری به معنی کسب فرهنگ مناسب، ارزش مناسب و یادگیری سرمایه فرهنگی است.بدین ترتیب شخص ارزش خود را حفظ می‌کند. اکنون، بنظر می‌رسد که جامعه انگلیس، خصوصا در مورد تحصیلات، بدین گونه عمل می‌کند. آموزش طبقه متوسط، بیش از

---

۳ نگاه بکنید به فرونسیس شماره ۲۶-۲۵

پیش مبتنی بر یادگیری بیشتر کودکان، بیشتر ماهر شدن، و نواختن الات بیشتر و بیشتر می‌باشد. نکته اینجاست که طبقه متوسط بایستی خود را با اشکال گوناگون ارزش مجهز نماید. در اینده، همه این اشکالِ فرهنگیْ ارزش مبادله داشته و می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و یا با چیز دیگری مبادله شود.

از طرف دیگر، ارزش استفاده در شرایطی منطقی است که فرد واقعاً علاقه‌ای به انباشتِ ارزشِ مبادله ندارد. بلکه برای خودِ مصرف علاقه وجود دارد. ارزش مصرف بیشتر به جای آنکه رو به آینده داشته باشد، ریشه در حال دارد. برای مثال، یک تضاد جالب بین لذت‌گرایی و لذت‌گرایی کنترل شده وجود دارد که توسط کریس گریفین توصیف می‌شود. او زنان جوان کارگر را در یک شب لذت‌بخش در شهر توصیف می‌کند: آن‌ها هیچ اهمیتی نمی‌دهند چه اتفاقی می‌افتد، آن‌ها فقط می‌خواهند خوش باشند. اما یک لذت کنترل‌شده و یا محاسبه شده وجود دارد طوری که فرد لذت خود را محدود نموده طوری که برای کار روز بعد دیر نکنند. ارزش مصرف ربطی به مراقبت ندارد، در حالی که ارزش مصرفِ کنترل شده در مورد بهره‌وری، روابط کاری و چیزهای شبیه آن فکر می‌کند. بنابراین فکر می‌کنم ارزش مصرف رویکرد کاملاً متفاوتی دارد. زنانی که من در «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» مصاحبه نمودم در پی کسب احترام به خاطر افزایش ارزششان در آینده نبودند. آن‌ها خواهان احترام بودند چرا که دوست دارند یک خانه تمیز، الان داشته باشند. این نوعی دفاع در برابر کاهش ارزششان است. بنابراین من فکر کردم که ارزش مصرف می‌تواند روش مفیدی برای این تمایز، از طریق مارکس باشد. اما من همیشه نگران فکرکردن به شکل دوتایی هستم: چه چیز بیشتری وجود دارد؟ من فکر می‌کنم که یک درجه‌بندی بین ارزش مصرف و ارزش مبادله وجود دارد. نه این است و نه ان. مکانیزم مبادله بر اساس چیزی است که قابل تبدیل شدن می‌باشد، نرخ، بنابرین می‌توان همچنان از استعاره سرمایه استفاده نمود.

در حال حاضر من مشغول پروژه دیگری به نام «احتمالات وقوع و ارزش‌ها» هستم. آن در مورد گروه‌هایی است که به احتمال قوی هیچ‌وقت صاحب کار نمی‌شوند، و یا این احتمال بسیار ضعیف است. من سه گروه را بررسی کرده‌ام: مجرمین سابق که احتمالاً در انگلیس کاری پیدا نخواهند کرد زیرا آن‌ها اغلب در زندان بسر برده‌اند و اغلب مشکل مواد مخدر و یا الکل دارند؛ خانم‌های بالاتر از ۸۰ سال که روی آینده خود سرمایه‌گذاری نمی‌کنند و بالاخره، مادران جوان کارگری که یا به احتمال زیاد کار پیدا نخواهند کرد، و یا نمی‌خواهند کارهایی که در دسترسشان است را بپذیرند. من در تلاشم گروه‌هایی را که امکانات مبادله کمی دارند را بررسی کرده و از خود در مورد انچه که برایشان مهم و

قابل اهمیت است سئوال کنم. این واقعاً جالب بوده است، زیرا دوباره به چیزهایی مانند احترام و قابل احترام بودن برمی‌گردد. و آن‌ها به همان شکلی، مانند وقتی که باید به زمان دوری فکر کرد، بیان نمی‌شوند . آن‌ها نمی‌توانند خود را با گفتن اینکه «من این کار و آن کار را خواهم نمود»، برجسته کنند. خانم‌های پیر واقعاً عالی هستند. آن‌ها هیچگونه علاقه‌ای به کسب احترام ندارند. آن‌ها تمام عمر خود را صرف اشپزی و تمیز کردن نموده ولی الان می‌خواهند خوش باشند. آن‌ها الهام‌بخش من هستند! جالب این است که نه نیازی به دفاع از خود در مورد پیشداوری‌های اخلاقی دارند و نه نیازی به سرمایه‌گذاری برای اینده. آدم به طرز متفاوتی زندگی می‌کند، و چیزهای دیگر دارای اهمیت می‌گردند. من می‌خواهم به بررسی آنچه که واقعا برای ادم‌ها اهمیت دارد بپردازم ، وقتی که انها تمام هم وغم خود را روی سرمایه‌گذاری در آینده نمی‌گذارند. یا اینکه وقتی که از گذشته و حال دفاع می‌کنند.

شما چه ارزیابی از ارزش اقتصادی و ارزش گفتمانی دارید؟

من فکر می‌کنم که همه این‌ها به نوعی محصولات گفتمانی هستند. من اقتصاد را کاملاً به شکل یک سیستم گفتمانی می‌بینم، برای همین فکر می‌کنم که مفهوم ارزش خیلی مهم است. اقتصاد روشی است که ارزش سازمان‌دهی شده است. بنابراین اگر ما به مطالعه اینکه چگونه ارزش سازمان‌دهی شده است بپردازیم، می‌توانیم همه جنبه‌های مختلف اقتصاد را بیابیم.

آیا شما به این نوشته خود اشاره دارید که می‌خواهید «فراتر از مارکس حرکت نموده، اما همراه مارکس باشید»؟

بله. من همیشه تعجب می‌کنم چطور من در حال عقب رفتن هستم. باید از وقتی که من برای اولین بار مارکس را خواندم سی سال گذشته باشد، و من هنوز به عقب برمی‌گردم و چیزهای واقعاً جالبی را پیدا می‌کنم. من مقاله فوق‌العاده پیتر استالی‌براسو «کت مارکس» در مورد بت‌وارگی در فرهنگ را خواندم. چنین بنظر می‌رسد که مردم فرهنگی هستند، اما مقدار کاری که در بچگی آن‌ها سرمایه‌گذاری شده است، فوق‌العاده می‌باشد. مثلا بنظر می‌رسد که آن‌ها شم موسیقی دارند، اما آن‌ها از سن دو سالگی مجبور به نواختن یک آلت موسیقی شده‌اند. این مربوط به بت‌وارگی، به رابطه

بین کار، استعداد و خلاقیت می‌باشد. برای همین من به مارکس رجوع کرده و در باره بت‌وارگی و علاقه‌مندی غیر عقلانی خودِ او به لباس‌هایش و شرابش مطالعه کردم. این موضوع مرا متوجه این امر نمود که او چقدر خواهان یک زندگی خوب برای خودش بود، و نیز او آرزوی یک زندگی خوب برای همه را داشت. بسیار مهم است که این را در تحلیل‌های سخت‌تر اقتصادی ببینیم. آنچه که همیشه برایم جالب بوده است اینکه چگونه مردم در شرایط اقتصادی سخت تلاش دارند وضع دلپذیری برای دیگران بوجود اورند. غیرممکن است برای یک مصاحبه یا دیدار با کارگران در انگلستان بروید و از شما پذیرایی نکنند! آن‌ها دعوت به بهترین کیک‌ها می‌کنند. و اگر شما به مارکس مراجعه کنید، همین را نزد وی می‌یابید، وقتی که می‌نویسد چقدر شامپانی را دوست دارد.. اما ما همه آن را دوست داریم اگر فقط استطاعتش را داشته باشیم!

شما در مورد اینکه چگونه زنان به عنوان فرومایه و تحقیر شده در تلویزیون واقع‌نما جای داده شده‌اند. اما آیا نمایشاتی وجود دارند که از طریق باز کردن راه برای مواضع و فضاهای سیاسی جدید بطور بالقوه ویرانگر محسوب شوند؟ آیا هیچ ارزشی در این امر وجود ندارد که بعضی از گروه‌های کارگر زن به عنوان یک موضوع، قابل رویت شوند یا اینکه تجارب و رفتارهایی که قبلاً در تلویزیون نشان داده نمی‌شدند، ناگهان در تلویزیون به چشم می‌خورند؟

امیدوارم که اینطور باشد. در ابتدا، من به خاطر موعظات اخلاقی برنامه‌ها، که معمولاً توسط طبقه متوسط تولید می‌شوند و آن‌ها تصویر خاص و معینی از رفتار طبقه کارگر -«طبقه کارگر اینگونه رفتار می‌کند»- دارند، وحشت‌زده شدم. مواضع و نقش شرکت‌کنندگان کاملاً مشخص است و باید در نقش «مادر بی‌عرضه» و «نظافت‌چی بد» جا داده شوند. اما آنچه که عالی است اینکه بنا بر تحقیقات ما، بسیاری از شرکت‌کنندگان از قبول چنین مواضعی سر باز زده‌اند. آن‌ها کاملاً اقتدار ساختار اخلاقی شده را رد کردند. این تا حدی شبیه «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» است. اگر شما به یکی از زنانی که من مصاحبه کردم می‌گفتید که مثلا چگونه یک نوزاد را باید حمام دهند، آن‌ها واکنش نشان داده و می‌گفتند: «چی؟! تو کی هستی که مرا راهنمایی می‌کنی؟» در تلویزیون واقع‌نما، ما می‌بینیم که چگونه اقتدار اخلاقی طبقه متوسط به چالش کشیده می‌شود. جنبه‌های خوب وبدی در رابطه با امتناع کامل از تصحیح

خود بر اساس اخلاقیات و اینکه اصلاً وابسته نکردن خود به یک نوع قضاوت، وجود دارد. بعضی از زنانی که ما مصاحبه کردیم خیلی شبیه «چه اهمیتی دارد!»، بوده است. بنظر انان اخلاق متعلق به دیگران است و اینکه چگونه افراد شبیه انان در برنامه، به شکل منفی معرفی می‌شوند را نادیده می‌گیرند. این یک روش برای امتناع از قبول اقتدار اخلاق و امتناع از باز شناختن خود-به عبارت بهتر، نشناختن خود-در رل یک فرد ناشایسته می‌باشد.

روی دیگر این سکه وقتی است که آن‌ها در قضاوت‌های اخلاقی غرق می‌شوند و اقتدار اخلاقی اغلب شامل قضاوت‌های مرتجعانه وحشتناک در مورد زنان دیگر می‌باشد. آن‌ها ممکن است مادران جوانی باشند که شانس کمی برای گرفتن کار داشته باشند یا اینکه فقط می‌توانند کارهایی را بیابند که در آن‌ها بشدت مورد استثمار واقع می‌شوند. آن‌ها در تلویزیون مادرانی که کار می‌کنند را بد خطاب می‌نمایند. این تنها موضعی است که در دسترس انان قرار دارد. آن‌ها می‌دانند ازشان چه انتظاری می‌رود، آن‌ها هیچ اینده‌ای که در ان بتوانند یک زندگی خوب ایجاد کنند، ندارند. یا اینکه ترجیحا ، آن‌ها اوقات خوبی با بچه‌هایشان دارند اما در عین حال می‌دانند دیگران به آن‌ها چگونه نگاه می‌کنند. بنابراین آن‌ها به سختی به اقتدار اخلاقی خود به عنوان مادر می‌چسبند. آن‌ها به خوبی مراقب بچه‌های خود هستند زیرا آن‌ها همیشه خانه هستند. این تنها امکانشان برای دسترسی به اقتدار اخلاقی است. و در عین حال ما شاهد همه ابتکارات سیاسی که هدفشان برگرداندن آن‌ها به بازار کار، به کارهایی با حداقل مزد و شرایط وحشتناک کاری است، هستیم. آدم باید چه کار کند؟ خانه در کنار بچه‌ها و رفقایی که انها هم کار ندارند بماند یا اینکه سر کاری رود که با انسان مانند گُه رفتار می‌شود؟ این انتخاب ساده‌ای است تا وقتی که از نظر اقتصادی تفاوت کمی وجود داشته باشد. اما مشکل اینجاست که این انتخاب آن‌ها را در شرایطی که ترک آن سخت است. قفل می‌کند.

دوباره به تلویزیون واقع‌نما باز گردیم. چگونه می‌توان آن را در یک چشم‌انداز گسترده‌تر دید؟ چرا ما از تماشای مردمی در تلویزیون لذت می‌بریم که خطا کارند ویا باعث چندش ما می‌گردند؟

من در این مورد با ماریا کارلسون[4] که در مورد ملودرام می‌نویسد، صحبت کردم. بسیاری از این برنامه‌های تلویزیونی دقیقاً اینگونه هستند؛ موقعیت و شرایط بسیار کوچکی که بادکنک‌وار به

٤ ماریا کارلسون یکی از محققین مرکز مطالعات جنسیتی دانشگاه اوپسالا در سوئد می‌باشد.

ملودرام‌های بزرگی یاد می‌شوند. او معتقد بود که ملودرام‌ها وقتی خیلی مهم می‌شوند که مسائلِ مهم در مورد اقتدار دچار بحران هستند و به نوعی مذاکرات هنجاری در جریان است، در شرایطی که ایمانِ به چیزی از دست رفته است. در اینجا پیوندهایی با تئوری‌های ذهنیت وجود دارند که معتقدند ایمان در بردارنده خودِ من است تا اینکه به یک نهاد مذهبی و یا سیستم سیاسی ربط داده شود. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که مردم بخاطر سیاست‌های موجود وحشت‌زده هستند. میلیون‌ها نفر می‌توانند بر علیه جنگ در عراق اعتراض کنند و تمام دولت معترض باشد اما نخست وزیر همچنان پا به میدان جنگ می‌گذارد. هیچ‌کس دیگر هیچ تأثیری ندارد. مردم سرخورده می‌شوند. تلویزیون واقع‌نما واکنشی است به «هرچی». در چنین اوضاعی ما صاحب ملودرام‌هایی می‌شویم که نمایش های خنده‌دار و سرگرم‌کننده‌ای هستند (در عین آنکه سیاست اقتصادی تلویزیون دیجیتالی خواهان برنامه‌های ارزان است). آن به مثابه یک برنامه فرهنگی پایین، تلویزیون زنان محسوب می‌شود و به نظر می‌رسد در حال تخریب فرهنگ انگلیس باشد. این خیلی جالب است که تلویزیون واقع‌نما مهمترین برنامه اخلاقی است که شما می‌توانید در تلویزیون ببینید.

اما من فکر می‌کنم آنچه که واقعاً در تلویزیون واقع‌نمای انگلستان به نمایش گذاشته می‌شود، آن چیزی است که طبقه متوسط در مورد طبقه کارگر فکر می‌کند. و اینکه طبقه کارگر موضوع نمایش، تحقیر و خنده محسوب می‌شود. و طبقه کارگر غیر قابل پیش‌بینی است. از این رو برای من، آنچه که تلویزیون واقع‌نما در معرض نمایش قرار می‌دهد، توهمات و تجسمات طبقه متوسط است. همان تجسماتی که بعداً توسط منتقدان فرهنگی طبقه متوسط بررسی می‌شوند، و آن‌ها را وحشتناک ارزیابی می‌کنند. بنابراین بحث در مورد تلویزیون واقع‌نما در بین طبقه متوسط جریان دارد و مربوط به طبقه متوسط است و طبقه کارگر موضوع این تجسم است.

هنگامی که ما با زنان جوان طبقه کارگر در مورد تلویزیون واقع‌نما مصاحبه می‌کردیم، ما پرسیدیم که ایا آن‌ها مایلند در چنین برنامه‌ای شرکت کنند، آن‌ها جواب دادند «اره، البته». این راه دیگری برای پول درآوردن است. یکی از انان که خود در آن شرکت نموده بود، گفت «خیلی خوب بود، آن‌ها مرا سوار تاکسی کردند و من قبلاً هرگز سوار تاکسی نشده بودم؛ در یک هتل زندگی کردم، من هرگز تا آن موقع در هتل زندگی نکرده بودم، آن‌ها به من هدیه دادند.» برای او همه این‌ها فوق‌العاده بود. او یک مادر تنهای هیجده ساله است. آن‌ها او را مسخره کردند، اما او اهمیتی نمی‌داد. او به نظرش وقتی که ۱۴ ساله بود دچار اشتباه شده بود، از او انتقاد شده بود ولی او یک آخر هفته خوبی را از سر گذرانده بود. و او می‌تواند فکر کند دوباره شرکت نماید. اینجا ما با روش متفاوتی روبرو هستیم. من

فکر می‌کنم ویرانگرترین عنصر در اینجا دقیقاً رد هر گونه اقتدار اخلاقی طبقات متوسط است. و این باید در رابطه با تغییرات جاری در فرهنگ سیاسی و زندگی رسمی قرار داده شود، جائی که سیستم قانونی تلاش می‌ورزد فقدان احترام به اقتدار اخلاقی طبقات متوسط را غیرقانونی نماید. پروژه‌های اجتماعی در بریتانیا وجود دارند که هدفشان آموزش رفتار مناسب است (به وب سایت«دستور کارِ احترام» نگاه کنید!)، که ایدئولوژی رایج ویکتوریایی را تکرار می‌کند که از نظر طبقه کارگر یک شوخی بزرگ قلمداد می‌شود.[۵] این خود بیانگر جابجایی ارزش‌ها و افزایش درگیری در جامعه است.

شما چگونه به تغییرات طبقه در بریتانیا- و شکل‌گیری‌های جنسیتی از نظر یک مفهوم بزرگتر جهانی در رابطه با تقسیم بین‌المللی کار می‌نگرید؟

آنچه که امروز در انگلستان عرضه می‌شود نسخه عالی نئولیبرالیسم اروپایی است. ما ۳۰ سال از نئولیبرالیسم را پشت سر گذاشته‌ایم، جایی که امر خصوصی کاملاً عمومی شده و ما شاهد تناقضات گسترده‌ای هستیم که از طریق جهانی شدن ایجاد گشته‌اند. بازار انگلیس بطور کامل برای سرمایه باز شده است. آنچه که در جریان است، انشقاق عمیق بین کارگران سفید و سیاه است و ما شاهد شخصیت تخیلی «تروریست» بعد از ۱۱ سپتامبر هستیم که دیواری بر علیه کارگران آسیایی ایجاد کرده است. گذشته امپریالیستی بریتانیا که مردم را مجبور به کار در بریتانیا در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ می‌کرد همیشه تأثیر گسترده‌ای بر مبارزات اتحادیه کارگری داشته و آنچه که در انگلیس طبقه خوانده می‌شود را فرم داده است. کاملاً غیر ممکن است که از نژاد صحبت شود، بدون آنکه از طبقه نامی برده نشود، زیرا اکثریت مردم سیاه و آسیایی جزء طبقه کارگر محسوب می‌شوند. از این رو، شکل‌گیری ساختار طبقاتی بریتانیا کاملاً نشان امپراتوری و امپریالیسم را بر خود داشته و اکنون نیز مهر نئولیبرالیسم و ژئوپلیتیک امپریالیستی جدید را بر خود دارد.

تشکیل طبقه کارگر سیاه و سفیدبه مقدار زیادی وابسته به پاسخ ما به نئولیبرالیسم می‌باشد. نئولیبرالیسم متکی بر این درک است که فرد ارزش خود را ایجاد می‌کند. آن همچنین تصاویری از آنهایی که فاقد ارزش در سیستم سرمایه‌داری هستند، اتباع نامشروع ملت، را ایجاد می‌نماید. ما هم اکنون بخش خدمات رو به رشدی داریم. اما مردان کارگر سفید و سیاه در این بخش نمی‌خواهند کار کنند، زیرا بخش خدمات به زنان ارتباط داده می‌شود. بخش خدمات متکی بر نمایش خصوصیات

---

۵ نگاه کنید به: www.respect.gov.uk

اطاعت و تمکین-ویژگی تقریباً زنانه-می‌باشد. بنابراین ناگهان از مردان سیاه و سفید طبقه کارگر انتظار می‌رود که تبدیل به چنین سوژه‌ای برای سرمایه گردند، که تقریباً غیر ممکن است. در رابطه با تاریخ امپریالیسم و مقاومت در برابر ان، این نشان‌دهنده یک مانع بزرگ در برابر سیاست‌های نئولیبرالی است. اما آنچه روی داده است این است که ما شاهد یک تقسیم جنسیتی گسترده هستیم زیرا زنان می‌توانند کار خدماتی انجام دهند و هم‌اکنون نیز می‌دهند. ما همچنین شاهد انشقاق در میان کارگران آسیایی از جمله به خاطر تاریخ ورود انان به بریتانیا هستیم. ما گروه‌های زنان قدرتمندی داریم که در کارخانه‌ها کار می‌کنند، زنان عضو اتحادیه‌ها که اعتصابات را سازماندهی می‌کنند. و بعداً ما گروه‌های تازه وارد شده سنتی‌تر را داریم؛ بنابراین روش‌های مختلفی در پاسخگویی به نئولیبرالیسم وجود دارد.

و در نهایت، ما دارای دولتی هستیم که به هیچ‌کس احترام نمی‌گذارد، و تلاش دارد که به زور مردمی که مطیع نیستند، را سربراه و محترم سازد. اگر به فیلم‌هایی که تلاش کرده‌اند این بحران را به تصویر بکشند، مانند «Brassed off» و «The full money» بنگریم نکته جالب این است که آن‌ها همه مردان را این گونه تصویر می‌کنند که مایل به تسلیم به نظم جدید هستند. اما، درواقع من فکر می‌کنم که عدم تمایل گسترده‌ای وجود دارد، مردانی که نمی‌خواهند مطیع باشند. به تصویر رایج یک مرد سیاه جوان فکر کنید؛ آن به سخت و خشن بودن ارتباط داده می‌شود. و چه چیزی لازم است که او به کار در بخش خدمات بپردازد؟ این‌جور در نمی‌اید.

شما از کارتان در رابطه باارزش و احترام چه پیامدهای سیاسی را می‌بینید و چه نتایجی از آن می‌گیرید؟ ما به عنوان سوسیالیت و فمینیست باید روی چه چیزی تمرکز کنیم؟

من فکر می‌کنم واقعاً لازم است تمرکز خود را بر اینکه اقتدار چه شکلی به خود گرفته و چگونه می‌شود با آن مبارزه کرد، قرار دهیم. به چه کسی اقتدار داده شده و چه کسی قدرت را می‌خواهد؟ مسئله کار است، آنچه که مردم انجام می‌دهند تأثیر زیادی دارد. من مجذوب نظافت‌چیان لندن هستم. آن‌ها غیر قانونی هستند اما موفق شده‌اند به اتحادیه‌ها بپیوندند و برای شرایط بهتر و دستمزد بیشتر اعتصاب کنند. و این امر تا همین اواخر برای کارگران غیرقانونی تقریباً قابل تصور نبود. آن‌ها از اشکالی از مطالبات مذهبی برای مورد احترام واقع شدن و عدالت استفاده می‌کنند. در اینجا چیزهای مختلفی در کنار هم قرار می‌گیرند. بسیاری از کارگران غیرقانونی، عمدتا زنان، خواهان آن هستند که

به مثابه کارگران محترم در نظر گرفته شوند زیرا این آن چیزی بود که امپراتوری بریتانیا می‌گفت هدفش بوده است. و اقتصاد، متکی بر کارگران مهاجر است. بنابراین ما شاهد انیم که یک امپراتوری پیشین در مقابل این موضوع قرار می‌گیرد که انسان‌ها به ارزش‌های استعماری رجوع کرده و از احترام به روش خودشان به عنوان یک استراتژی در راه کسب حقوق خود، استفاده می‌کنند.
سال گذشته (منظور سال ۲۰۰۷ است. م) یک اعتصاب جهانی بر علیه کمپانی -گیت گورمه-صورت گرفت که تهیه کننده غذا برای پروازهای بین‌المللی بود. اعتصاب بزرگی در ایالات متحده و همچنین یک اعتصاب بزرگ در لندن صورت داده شد و ما همه به فرودگاه هیترو لندن رفتیم. اما البته اعتصاب در بریتانیا بود و پلیس بلافاصله ما را به بیرون کرد. در اینجا قوانین زیادی وجود دارد تا از همه اشکال فعالیت‌های اتحادیه‌ای جلوگیری شود. اما تجسم کنید: تمام تپه بزرگ هیترو مملو از زنان آسیایی بود. در چنین لحظه‌ای است که آدم تشخیص می‌دهد همه چیز انطوری که بنظر می‌رسد نیست. مردم واقعاً کارهایی انجام می‌دهند، اغلب به خاطر آنکه آن‌ها مجبورند، ما فقط چیزی راجع به آن نمی‌دانیم. خیلی مهم است که به خاطر داشته باشیم. برای من پیامدهای سیاسی راجع به دنبال کردن چنین چیزهایی است تا اینکه فرض را بر این گذارم که مقاومت باید به شکلی که من از قبل می‌شناسم صورت بگیرد. و این بستگی به فکر کردن راجع به انسان‌هایی دارد که بر آینده به خاطر این که ببینند چگونه می‌توان به شکل کاملاً متفاوتی زندگی کرد، سرمایه‌گذاری نمی‌کنند .

بر گرفته از فرونسیس شماره ۲۶ -۲۵ سال ۲۰۰۸

Beverley Skeggs, Sofie Tornhill, Katharina Tollin, Fronesis 25-26, 2008